اخبار کتاب

لایه‌های پنهان تاریکی

مضمون تاریکی بر سروده‌های احمد تمیمی

سریا داودی حموله
شاعر و منتقد

«دری که باز می‌شود از تاریکی/ دری که باز می‌شود به تاریکی/ دری که باز می‌شود در تاریکی/ گاهی یک حرف اضافه/ اتاق را تاریک‌تر می‌کند.» احمد تمیمی شاعر خوزستانی بعد از دفتر «رستاخیز بر می‌ز» مجموعه «در تاریکی می‌توان دنیا را زیبا کرد» را از سوی نشر هرمز منتشر کرده است. با توجه به تِم و مضمون اشعار، می‌توان واژه «تاریکی» را کلیدواژه مجموعه در نظر گرفت و آن را در شعرها بازکاوید. تاریکی از چند جهت مورد تحلیل است، نور همان نور است، اما تاریکی پاره‌هایی از تصاویر یک پازل هستند که نیازمند تعریف جدیدی می‌باشند. در این مجموعه واژه‌ی برجسته اشعار تاریکی است، پشت این کلمه دنیایی از معنا و مفهوم پنهان است. این فرامعنایی سبب تکثیر مفاهیم دیگر شده است. مضامینی متفاوت که ذهن مخاطب آگاه در درگیر می‌کند. تاریکی موتیف با دوامی است، که در عصر اضطراب و آشفتگی ظهور می‌کند، و در موقعیت‌های اجتماعی جلوه‌ای متفاوت خواهد داشت. در لایه‌های ذهنی آن چنان پنهان است، که برای روشن شدن ماهیتش باید به مفاهیم دیگرش هم رجوع شود. «هزار پنجره دارد تاریکی/ تنها پنجره‌ام را باز می‌کنم/ روشنایی می‌گریزد/ یا تاریکی هزار و یک پنجره خواهد داشت؟» (شعر ۲۴) بعضی کلمات نظیر تاریکی ذهنیت متفاوتی را بازتاب می‌دهند، تا حقیقت آشکار شود. در این وضعیت رویکرد انتقادی ـ تعارضی قفل مفاهیم تازه را باز خواهد کرد. در این وضعیت تاریکی یک کاراکتر پیش فعال است. بار هستی را بر دوش دارد. پایان آن آغاز بی نهایت است. هنگامی که چهره‌اش در اثر خشم و اندوه گرفته شود، همانند پرنده‌ای سیاه، هر لحظه به هر ناکجایی بال می‌گشاید. واژه تاریکی موتیف بادوامی است، مانند جانداری است که در غفلت با محیط همرنگ و هماهنگی پیدا می‌کند. بودش عدم وجود ماهیت نور و روشنایی است، نبودش هم نوعی افسار گسیختگی و پریشان حالی محسوب می‌شود. در این موقعیت تاریکی از مضمون سنتی فراتر رفته است. مفاهیم آن چیزی نیست که بوده باشد. اگرچه قایم به ذات است، اما در لابه لای اشعار تضاد آن آشکار می‌شود. در ساحت معنایی، مرجع بزرگتری دارد. هر شاعری نمی‌تواند از اسرار جعبه‌ی سیاه تاریکی سر در بیاورد. زیرا در این دیجوری، تنها معنای سیاهی نمی‌دهد، بلکه مضامین و مفاهیم پریشانی و آشفتگی، نابسامانی و بی خبری، ناراحتی و ملال، بی خردی و بی دانشی، نادانی و جهل هم خانواده تاریکی به شمار می‌روند، که در تضاد با روشنایی و نور، دانایی و دانش بال‌های سیاهی دارد. «تاریکی دری بسته است/ پشت درهای بسته/ روشنایی کجایی؟/ بزرگ شده‌ای/ یا دست‌ات/ به دستگیره‌ها نمی‌رسد هنوز؟» (شعر ۲۷) تمیمی نگاهی سیاه و پیچیده ای دارد. با مضامین متفاوت از تاریکی دریچه‌ی تازه به ساختارمعنایی گشوده است. در انتقال اندیشه‌ی خود رویکردی انتقادی دارد. گاه وضعیت تراژیک می‌آفریند، و با تکرار آن هر لحظه گوشه‌ای از هستی را کشف می‌کند. این شاعر مفهوم‌گرا و اندیشه‌مدار با تمنا و آرزو از تاریکی صحبت می‌کند. به واسطه‌ی دلالت‌های معنایی، بین تاریکی و روشنایی تعارضی ایجاد کرده است. بر معنای سمبلیک تاریکی تاکید دارد، و در این بینابینی پیوندش را با شعر پیشین نگسسته است. تک‌صدایی حاکم بر اشعار، برخوردار از خودآگاهی است. به طوری که شاعر در لایه‌های شهودی و مکاشفه‌ای روابط جدیدی بین تاریکی و روشنایی پدید آورده است. «شاعرتر از تو کیست؟/ ای تاریکی!. با این همه چراغ/ هنوز به کشف تو مشغولیم.» (شعر ۲۸) از منظر زیبایی شناختی سطرها ساختاری متعارف دارند، که بیشتر بر آشنایی زدایی‌های معنایی استوارند. در این فضای متناقض لحن انتقادی است، و در موقعیت اندوه وارگی، بسیاری از مفاهیم تعارضی و اعتراضی نهفته است. اگرچه اشعار دارای قانون‌مندی ساختاری هستند، اما از منظر معنایی تازه‌گی مفهومی دارند و از منظر روایت‌مداری بر دانایی مولف متکی می‌باشند، که از منظر حسی ـ مفهومی از درونمایه‌های عاطفی و احساسی برخوردارند. عنصر روایت نقطه‌ی آغاز سرایش به شمار می‌رود، و سطرهای محسوس زبان را به سمت عینیت گرایی برده‌اند. در این موقعیت توصیف‌های تکراری جنبه‌ی اغراق‌آمیز دارد. «نمی‌توان تکه‌تکه کرد/ تاریکی را/ نور را/ رنگ‌ها از کجا آمدند/ که تکه‌تکه‌مان کردند؟ (شعر ۳۰) در نامگذاری مجموعه‌ی «در تاریکی می‌توان دنیا را زیبا کرد»، انتظار می‌رفت، شاعر از فعل «دید» استفاده کند اما با انتخاب فعل «کرد» به زمان پشت پا زده است. آن چنان که ساختارشکنی در معنا و محتوا رخ داده است. و مضامین دینامیک و نوشونده دائم در حالت‌های حرکت پیش رونده هستند.

در گفت‌وگو با منا اختیاری مطرح شد

«تِراویس»؛ رئیس پلیس به دنبال جبران اشتباه‌های گذشته‌اش

شریدن متخصص خلق شخصیت‌های زخم‌خورده است

آرمان ملی- بیتا ناصر: منا اختیاری، مترجم آثار داستانی که پیش‌تر «هوای او» و «جاذبه‌ی میان ما» را از بریتنی سی چری، و «قسم به این زندگی» از رنه کارلینو را ترجمه کرده بود، بار دیگر به سراغ میا شریدن و رمان «تراویس» او رفت. اختیاری که پیش از این رمان «صدای آرچر» را از همین نویسنده ترجمه کرده بود، درباره او معتقد است: «یکی از برجسته‌ترین ویژگی‌های داستان‌نویسی میا شریدن، پرداختن به شخصیت‌های زخم‌خورده و آسیب‌دیده است... این رنج بهانه‌ای برای ضعف یا وابستگی نیست؛ بلکه سرآغاز مسیر رشد و دگرگونی‌ست.» آنچه در ادامه می‌خوانید، حاصل گپ و گفت کوتاهی با منا اختیاری درباره ترجمه «تِراویس» است.

رمان «تِراویس» نوشته‌ی میا شریدن، نویسنده پر مخاطب آمریکایی اخیرا با ترجمه شما و از سوی نشر آموت روانه بازار کتاب شده است. لطفا در ابتدا کمی درباره فضای کلی و داستان اصلی این کتاب توضیح دهید.

تراویس اثری عاشقانه و روان شناختی است که شخصیت محور روایت می‌شود. این رمان ادامه مستقلی از کتاب پرفروش صدای آرچر (Archer's Voice) است و داستان در همان شهر ساحلی پلیون اتفاق می‌افتد که شهر کوچکی کنار دریاچه است. اگر صدای آرچر را خوانده باشید، شناخت بهتری از شهر و اهالی و حادثه‌ای که از سر گذرانده‌اند، دارید و قاعدتا بهتر با داستان ارتباط برقرار می‌کنید. از طرف دیگر تفاوت فاحش بین تراویسی که در صدای آرچر می‌بینیم و تراویسی که در این کتاب مقابلمان می‌نشیند، برای خود من بسیار جذاب بود، اما لزومی وجود ندارد که حتما آن کتاب را خوانده باشید. تراویس خط داستانی منحصر به خود را دارد. مضمون اصلی کتاب هم درباره بخشش، رشد، پذیرش خویشتن و بازسازی اعتماد در روابط انسانی است.

درباره شخصیت‌های اصلی داستان (تراویس هیل، هیون و ...) و ویژگی‌های شخصیت‌پردازی آن‌ها بگوئید.

تراویس هِیل، رئیس پلیس پلیون، مردی‌ست که در گذشته اشتباهات بزرگی مرتکب شده و اینطور به نظر می‌رسد که از آن‌ها درس گرفته است تا اینکه با هیون تورس و برادرش آشنا می‌شود که پلیون را برای تابستان انتخاب کرده‌اند. ارتباط بین تراویس و هیون در ابتدا براساس همکاری متقابل شکل می‌گیرد، اما چالش‌هایی که سر راهشان قرار می‌گیرد هردو شخصیت را مجبور به مواجهه با ترس‌ها و خاطرات و گناهان گذشته می‌کند. ما در شخصیت‌های کلیدی داستان شاهد ترومای حاصل از رنج‌های کودکی و تاثیر انتخاب‌های متفاوت در سرنوشت افراد هستیم. تراویس و هیون هردو کودکی پر دردی را تجربه کرده‌اند، اما یکی زخم‌زدن را انتخاب می‌کند و دیگری مرهم شدن و زندگی بخشیدن را. تراویس که ظاهر مقتدر و بسیار کاریزماتیکی دارد، در درون متزلزل و پر از احساس گناه است. او از یک سو مردی متعهد و مسئول نشان داده می‌شود که در تلاش برای جبران گذشته و کمک به دیگران است و از سوی دیگر با خود درگیر است، چون علاوه بر بار سنگین گناهان گذاشته، نتوانسته عقده‌های کودکی را رها کند و زخم نخواستی بودن و خواسته نشدن هنوز با اوست. از آن طرف هیون تورس دختری است که کودکی پردردی داشته و حالا آن درد و ناکامی را به تلاش خستگی ناپذیری برای حفظ جان گیاهان تبدیل کرده است. هیون شکستگی‌ها و آسیب دیدگی‌هایش را در ظاهر با روکشی قدرتمند پوشانده، اما در واقعیت از گذشته فراری است و نتوانسته با زخم‌هایی که پشت سر جا گذاشته مواجه شود. شریدن این تضاد بین قدرت و شکنندگی را به گونه‌ای ظریف و باورپذیر به نمایش گذاشته و ماحصلش شخصیت منحصربه‌فردی است که در پی رهایی از گذشته و خودشناسی است.

در این اثر روابط بین شخصیت‌ها چگونه شکل گرفته و تکامل می‌یابد؟

روند شکل‌گیری روابط در این داستان تدریجی و واقع‌گرایانه ست که در باورپذیر بودن آن تاثیر به سزایی دارد. روابط بین شخصیت‌ها نه صرفا براساس جاذبه‌های جسمی و حسی که بر پایه درک متقابل، زخم‌های مشترک، آسیب‌پذیری و تلاش برای ترمیم خویشتن شکل می‌گیرند. همین هم داستان را برای من خیلی جذاب‌تر می‌کرد.

شما پیشتر ترجمه‌ی رمان «صدای آرچر» را از همین نویسنده برعهده داشتید. درباره ارتباط این دو اثر بیشتر توضیح دهید.

همانطور که توضیح دادم، تراویس در ادامه رمان صدای آرچر و در همان بستر جغرافیایی اتفاق می‌افتد. وجه اشتراک این دو کتاب آرچر و هراویس هستند. ما در صدای آرچر دیدیم که آرچر شخصیتی منزوی، آسیب دیده و درون‌گراست و داستانش درباره بازگشت به زندگی و پیدا کردن عشق و معناست، در حالی که در تراویس، میا شریدن تصمیم می‌گیرد اینبار نقطه مقابل آرچر را روایت کند، مردی که در گذشته به آرچر ظلم کرده و اکنون در تلاش برای جبران اشتباهات گذشته است. یکی از جاذبه‌های داستان هم همین دیدن تلاش تراویس و دو به شکی دوام آوردن یا لغزشش بود. تغییر مسیر و جبران یک عمر غلط رفتن حتی به زبان هم ساده نیست، چه برسد در واقعیت و پای عمل که به میان می‌آید. هر دو اثر علی رغم تفاوت آشکار در لحن و شخصیت‌هایشان و مسیر متفاوتی که طی می‌کنند، درون‌مایه مشترکی دارند که تلاش برای رهایی از زخم‌های گذشته، پذیرش خویشتن و قدرت نجات بخش عشق است.

همواره حفظ لحن و سبک نویسنده در نسخه‌ی ترجمه‌ای، به عنوان یکی از موارد اساسی در ترجمه مطرح است. شما از چه ابزارهایی برای رسیدن به این مهم بهره برده‌اید؟

من در ترجمه‌های خودم همیشه دو نکته را در نظر می‌گیرم. اولین چیزی که برایم اهمیت دارد امانت‌داری متن اصلی و حفظ لحن و گویش نویسنده است، اما در گام بعدی این اثر اصیل باید به گونه‌ای به فارسی برگردد و روایت شود که تا حد ممکن آهنگش تفاوتی با نوشته‌های فارسی نداشته باشد. همیشه هم تلاشم بر این بوده که این دو مورد را در تمام کتاب‌هایم رعایت کنم.

آیا در طول ترجمه مجبور به تغییر یا تعدیل بخش‌هایی از متن شده‌اید؟ اگر بله، چرا و چگونه؟

متاسفانه، با ممیزی، سانسور و سخت‌گیری که روی کتاب‌ها و به خصوص کتاب‌های ترجمه اعمال می‌شود، تعدیل و حذف اجتناب ناپذیر است و تراویس هم از این قاعده مستثنا نیست.

تا چه میزان با داستان و شخصیت‌های آن ارتباط برقرار کرده‌اید؟ آیا این مساله بر ترجمه تاثیر دارد؟

واقعیت این است که من نمی‌توانم بگویم ارتباط برقرار کردن با کتاب تا چه حد بر ترجمه‌ام تاثیرگذار است، چون هرگز کتابی را ترجمه نکرده‌ام که مرا تمام و کمال اسیر خود نکرده باشد. در کتاب صدای آرچر این اتفاق با آرچر افتاد. من عاشق کاراکتری شدم که مثل قهرمان مرد بیشتر رمان‌ها، یک شاهزاده سوار بر اسب بی‌نقص و همه چیز تمام نبود. آرچر کسی بود که همه ما بی‌تفاوت از کنارش می‌گذشتیم، همانطور که تمام اهالی شهر سال‌ها بی‌تفاوت از کنارش گذشته بودند و من می‌خواستم این تفاوت دیده شود. در مورد تراویس، وضعیت دقیقا برعکس بود. تراویس شخصیت منفی کتاب صدای آرچر بود و زمانی که کتابش منتشر شد، من خیلی بعید می‌دانستم که میا شریدن موفق شود نظر مرا نسبت به این شخصیت منفور برگرداند. بیشتر به معجزه شبیه بود، چون من کاملا در تیم آرچر بودم، اما این اتفاق افتاد و حالا برایم مهم بود که تراویس را هم روایت کنم، چون تراویس از دو جهت دیدنی بود. از یک سو می‌خواستم دیگران هم مثل خودمن بفهمند که شیطان زندگی یک نفر، فرشته زندگی دیگری است و تمام یک انسان آن چیزی نیست که ما از دریچه محدود خود می‌بینیم و قضاوت می‌کنیم. از سوی دیگر، تراویس کاریزماتیک و محبوب بود، همه عمرش همینطور بوده و علی رغم محبوبیتش به غایت تنها بود. من انتظار تنهایی آرچر را داشتم، اما تراویس را نه. شاید خوشمان نیاید بپذیریم، اما واقعیت همیشه آن چیزی نیست که ما تصور می‌کنیم. دوست داشتنِ تراویس برای من محالی بود که به زیبایی اتفاق افتاد.

فرآیند ترجمه این کتاب چقدر طول کشید؟

حدود سه ماه.

میا شریدن را چطور نویسنده‌ای می‌دانید؟ درباره ویژگی‌های داستان‌نویسی او بگویید.

یکی از برجسته‌ترین ویژگی‌های داستان‌نویسی میا شریدن، پرداختن به شخصیت‌های زخم‌خورده و آسیب دیده است و این کار را به زیبایی انجام می‌دهد. در روایت‌های او این رنج بهانه‌ای برای ضعف یا وابستگی نیست؛ بلکه سرآغاز مسیر رشد و دگرگونی‌ست. شخصیت‌های او غالبا از دل رنج، به آگاهی و عشق می‌رسند. او ماهرانه به لایه‌های درونی شخصیت‌ها می‌پردازد و آدم‌هایی را روایت می‌کند که مثل هرکدام از ما چندین بعد گوناگون دارند. نثر میا شریدن ساده و خواندنی‌ست، اما در لحظات اوج، به‌طرز شاعرانه‌ای تأثیرگذار می‌شود. او بدون آن‌که در دام اغراق یا شعارزدگی بیفتد با جملاتی کوتاه و دقیق، احساسات شخصیت‌ها را منتقل می‌کند. میا شریدن در این اثر، با زبانی روان، فضای یک شهر کوچک را به شکلی ملموس و زنده توصیف می‌کند و در عین حال، با دقتی عجیب به بررسی پیچیدگی‌های روان‌شناختی شخصیت‌ها و دوراهی‌ها و بلاتکلیفی‌هایشان می‌پردازد. «تراویس» از آن دسته رمان‌هایی‌ست که نه‌تنها مخاطب را درگیر یک داستان عاشقانه جذاب می‌کند، که او را به درون‌بینی وا می‌دارد و به فکر فرو می‌برد.

بازخورد مخاطبان را در مورد ترجمه‌ی این اثر چگونه دیده‌اید؟

خدا را شکر تا اینجا استقبال بسیار خوب بوده و با وجود اینکه کتاب در شلوغی‌های نزدیک عید چاپ شد، به همین سرعت به چاپ دوم رسیده است. نظرات بسیار مثبتی هم دریافت کرده‌ام. برایتان گفتم که چرا برایم مهم بود تراویس شنیده شود. حالا هر یک نفری که کتاب را می‌خواند و برایم می‌نویسد که تراویس واقعی را با تمام ویژگی‌ها و تنهایی و زخم‌هایش دیده (همان چیزهایی که مرا اسیر کرد) قلبم نور می‌گیرد.

کتاب «تراویس» اثر میا شریدن، روایتی لطیف و عمیق از احیای امید و جبران گذشته است؛ ادامه‌ای مستقل بر رمان محبوب «صدای آرچر» که این بار تمرکز را بر زندگی تراویس هیل، رئیس پلیس شهر کوچک پلیون در ایالت مین می‌گذارد. تراویس مردی‌ست که در گذشته اشتباهاتی مرتکب شده و اکنون با سنگینی قضاوت دیگران و بار پشیمانی، در تلاش است تا خود را از نو بسازد و اعتماد از دست‌رفته را بازگرداند.

با ورود هیون تورس، زنی با زخم‌هایی پنهان از گذشته‌ای تلخ، سکون زندگی تراویس به چالش کشیده می‌شود. هیون که تنها برای یک تابستان پا به این شهر گذاشته، ابتدا با نیتی دیگر به پلیون آمده، اما آشنایی‌اش با تراویس، به آرامی به رابطه‌ای عمیق و شفابخش بدل می‌شود؛ رابطه‌ای که در دلش مفاهیمی چون اعتماد، پذیرش و رستگاری جریان دارد.

میا شریدن با زبانی ساده و احساسی، قصه‌ای روایت می‌کند که در آن نه‌تنها دو انسان، بلکه دو روح خسته، مسیر بهبود را در کنار یکدیگر می‌یابند. «تراویس» داستان بخشش است- هم بخشش دیگری و هم خود- و نمایشی از این‌که چگونه حتی در تاریک‌ترین لحظات، عشق می‌تواند راهی به سوی نور باشد.

نگاهی به داستان «موعود» سیامک ایثاری

داستانی از جنوب و اندوه

نسیم خلیلی
پژوهشگر و نویسنده
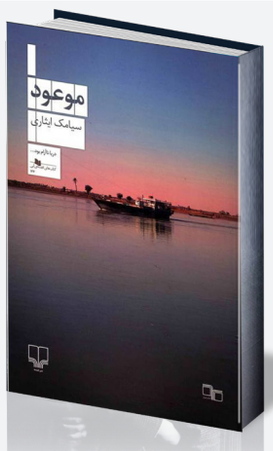
بعضی کتاب‌ها، بعضی داستان‌ها، شورمندی و آنی دارند که فراموششان نخواهی کرد، چنان بومی و اصیل و خوش‌خوان‌اند که حتی ذوق نوشتن را در دلت می‌فشانند، مثل برزگری که بذر بر خاک مزرعه‌ای بایر می‌پاشد دم بهار. داستان موعود سیامک ایثاری از همین دست کتاب‌هاست، داستانی از جنوب، جنوب بارانی با آدم‌هایی که از دل مبارزه و لنج و دریا و اندوه و استیصال زیستن در جهانی پرتلاطم، به چکه‌های باران پناه برده‌اند، بعضی‌هایشان به پرواز، از دکل حفاری و از فراز کوه. به کتاب و سگ پناه برده‌اند، به شب شعر و خرمای خرمشهر. به قهوه‌خانه‌ی زایرنبی که فقط یک پا دارد، به اسکله‌ی دم آب. آدم‌هایی شریف با ذهنی مملو از خاطرات زندان کارون و کودکی و تنهایی و میلی غریب به عشق، به شعر، به هوشنگ چالنگی و عبدالحلیم حافظ که صدایش از قاهره می‌آید و دارد با قلب خودش حرف می‌زند، نجوا می‌کند: «آه ای قلب من! دردها و رنج‌ها هرگز بهبودی نمی‌یابد و هرگز در عمرت با من آرامش نخواهی یافت.» آدم‌های قصه‌ی ایثاری هرکدام در دردها و رنج‌های غریب خود غرق‌اند، و آنچه آنها را مثل حلقه‌های استیل زنجیرشان می‌کند، تنهایی‌ست، آنها چنان تنهایند که کسی نمی‌داند پایشان را موقع دزدی از هشت بنگله‌ی مسجدسلیمان از دست داده‌اند یا کوسه بهشان زده. تو گویی انسان همه‌ی هستی خودش را در تنهایی رازآلودش انباشته است. تنهایی خودخواسته‌ی اندوهگینی که تسلایی ندارد. نماد و گل سرسبد همه‌ی این آدم‌های تنها هم آمومندال است که مدتهاست نه چیزی می‌گوید نه درست و حسابی لب به غذا می‌زند، آیا تصمیم دارد به بلندایی برود و پرواز کند و از این جهانی که نمی‌خواهدش بگریزد؟ قصه‌ی او، قصه‌ی عموهوشنگ مبارز که کتاب‌های مارکسیستی‌اش را مامن خودش می‌داند، و توله‌سگ‌های مادر از کف داده‌ی لب اسکله را، قصه‌ی جمیل که طبیب شریف و احساساتی درمانگاه محلی‌ست، قصه‌ی دایخ و جاشوهای بیکار و زایرنبی و ماریا که خیال می‌کند پدرش در جنگ نمرده و فراموشی گرفته و بعد از اسارت توی عراق ماندگار شده است، همه و همه در دل تش و برق روزهای بارانی جنوب، با قلمی شیوا و قصه‌گو روایت می‌شوند تا مخاطب خود بدل بشود به یکی از آدم‌های تنها و سرکش این قصه، توگویی ما همه با کلاه بیسبالی شبیه آن که عموهوشنگ دارد، داریم زیر باران خنک و درشت و تازه‌ای که بر این قصه می‌بارد، از کابوس دکل حفاری و جنگ و تنهایی و هراس و نومیدی می‌دویم سمت دریا، در گریز از زن دورگه‌ی بختیاری – عربی که بچه‌اش اسهال دارد و شوهر معتادش را تازه از دست داده است، فجیع و دردناک، عطر برگاموت پیچیده همه جا و ما هم مثل دکتر جمیل غمگین قصه در برابر رنج آدم‌ها کلمه‌ای به ذهنمان نمی‌رسد که بگوییم و در این میان در همان خانه‌ی دوره‌ساز قدیمی که مردهای تنهای سرکش و غمگین کنار هم زندگی می‌کنند هم باز یک کورسوهای امیدی هنوز روشن است، صدای جلز و ولز ماهی سرخ کردن از توی مطبخ مثلا، یا نم آجرفرشهای حیاط و «گل سنگ‌های روی شان که از رطوبت و خنکی هوا لذت می‌بردند.» و بیش از همه صدای عبدالحلیم از توی دستگاه پخش، صدای فلوت و نوعی گیتار برقی قدیمی با کوک عربی. نویسنده چنان شکرین قلم زده است که این صداها را از پس کلمات می‌توانی به وضوح بشنوی. موعود قصه‌ی غمگینی‌ست اما قصه‌ی ساکتی نیست، موعود پر از صداست، صدای آسمان غرنبه و ارکستر می‌دهد، صدای خش خش برگ درخت کنار در دست باد. و هروقت که اندوه نهفته در روایت، لاجرم سکوت را به ذهن مخاطب متبادر کند، توگویی همراه جمیل روی صخره‌های کنار دریا نشسته‌ای تا با قلاب و لنسر ماهی بگیری. و در میان این سکوت و اندوه، ایثاری قصه‌ی عاشقانه‌ای در دل روایتش می‌نشاند، مثل نهال کوچکی که در خاک شوره‌زاری بکاری. جمیل دختری را در مرکز مشاوره می‌بیند که گویی در خوابهایش دیده بوده است، دختری سرگشته که در توهم زنده بودن پدرش دست و پا می‌زند و همچون دیگر آدم‌های قصه تنهاست. حالا طبیب شریف و غمگین قصه کمی عاشق می‌شود: «مثل پر کاهی بین آسمان و زمین معلق مانده بودم. انگار تکه‌ای شبح بودم سیال و بی‌وزن که روی هوا سر می‌خوردم و توی باد جلو می‌رفتم و دستم به جایی بند نبود. فقط زمزمه‌ی دوردست زنی را می‌شنیدم. زنی که نمی‌دانستم کجاست و نمی‌دیدمش. اما انگار نامم را از لابه‌لای ابرها صدا می‌زد. سعی کردم دور و برم را رانداز کنم اما همه جا از بخار غلیظ و مه دود سفید پر شده بود. دهانم را باز کردم و خواستم فریادی بکشم، شاید زن ناشناس پیدایم کند و از آن پرتگاه نجات یابم، ولی قبل از آن که فریاد ناامیدانه‌ام را سر بدهم، سقوط آغاز شد و با سرعت سرسام‌آوری قیه‌کشان از آسمان افتادم پایین...» و به این ترتیب است که نویسنده عشق را نه فقط شاعرانگی روایتش که جان‌پناه و منجی می‌بیند، عشق باید بیاید تا اندوه و استیصال و حتی آن مالیخولیای فرساینده‌ی ژنتیك را پس بزند ولو اینکه جمیل عشق را بی‌فرجام می‌داند و سابقه‌ی مالیخولیایی میل به پرواز در خانواده‌اش او را تبدیل به آدمی کلافه و منزوی و سرگشته کرده است که به هیچ تداومی امید ندارد. آیا عشق به ماریا تسلای بهتری‌ست یا دکه‌ی موسی کنار اسکله‌ی متروك؟ همانجا که موجهای دریا تا زیر پایه‌های آهنی تختهایش می‌رسند. جایی که پاتوق مرد شاعر سرگشته‌ای شده است که تنها در شعر و اعتیاد به الکل طبی غوطه‌ور است و در آستانه‌ی فروپاشی روانی باید به فکر دادن مهریه‌ی زنش هم باشد: «موسی! به نظرت من چن تا سرویس بچه‌ها رو ببرم مدرسه و بیارم تا بشه پونصد سکه‌ی طلا؟» و نوستالژی، آن وجه تاریخمند قصه است که گذشته‌ی آبادان و آدم‌هایش را، پوشش و لباس‌ها و ماشین‌ها و مکه رفتنشان را می‌آورد جلوی چشم مخاطب، با ظرافت و در لفافی از توصیفات زنده و دلکش: «توی یکی از عکس‌ها بوارده‌ی آبادان بودیم. من بغل پدرم بودم کنار پدربزرگ و عموها و یکی دونفر دیگر. همه به صف ایستاده‌اند جلو شمشاد اهوازی‌ها و خوشحال‌اند. عکس را موقع بدرقه‌ی پدربزرگ انداخته بودند. قرار بوده پدربزرگ با کشتی از آبادان برود مکه. عکس دیگری که عاشقش بودم پدرم را کنار شورولت استیشن قایق مانند امریکایی‌اش نشان می‌داد با پازلفی‌های بلند و شلوار لی دم‌پاگشاد. نمی‌دانم چطور این بیتل خوش‌تیپ حاضر شده بود خودش را مثل روانی‌ها از دکل نفت بیندازد پایین و باعث بشود من بعد از گذشت سی و خرده‌ای سال هر شب کابوس سقوطش را ببینم...»